

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۲۵

(ص ۳۱-۵۵)

نقش اعضای بدن در واژه‌سازی زبان گیلکی

حسین اسکندری ورزلی *

مظاهر زمانی نعمت‌سرا **

چکیده

از نظر شناختی انسان همواره تلاش دارد امور انتزاعی را به کمک امور کمتر انتزاعی یا مادی بشناسد. بدن انسان با تمام واژه‌های هم‌بسته و وابسته‌اش، آشناترین اقلیمی است که بشر اولیه در سپیده‌دم تاریخ و زبان با آن آشنا بوده‌است. همین شناخت سبب شده، انسان بسیاری از اشیای پیرامون خود را با کمک تصویری که از بدن خویش دارد، بشناسد. پرسش این تحقیق آن است که بدن انسان در ساخت واژه‌های گیلکی چه نقشی دارد و چه واژه‌هایی از این طریق ساخته شده‌اند؟ این تحقیق به روش کتابخانه‌ای انجام شده و واژه‌های بررسی‌شده از فرهنگ‌های گیلکی استخراج شده‌اند. ششم زبانی یکی از نویسندگان نیز در این پژوهش یاری‌رسان بوده‌است. نتیجه تحقیق نشان می‌دهد واژه‌های بسیاری در زبان گیلکی به کار می‌روند که در آنها یکی از اندام‌های بدن انسان در معنای ثانوی به کار رفته‌است.

کلیدواژه‌ها: معناشناسی شناختی، بدن‌مندی، استعاره مفهومی، زبان گیلکی، اندام‌های بدن

skandari@iaurasht.ac.ir

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت

zamani.rafa@yahoo.com

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت

۱. مقدمه

زبان در یک تعریف بسیار کلی، نظامی از نشانه‌های قراردادی است که جهت ارتباط به کار می‌روند. زبان لبریز از نشانه است و چیزی غیر از نشانه در زبان یافت نمی‌شود. نشانه‌های زبان یا به عبارت محتر، واژه‌های زبان، از کجا می‌آیند؟ انسان در آغاز استفاده از زبان، چه امکاناتی برای واژه‌سازی در دست داشت و آن واژه‌ها بر چه مبنایی ساخته شده‌اند؟ نظرات در مورد چگونگی شکل‌گیری زبان متفاوت است و آنچه اغلب زبان‌شناسان بر آن صحه گذاشته‌اند، این است که واژه‌های زبان همه از یک مسیر ساخته نشده‌اند و نقش نام‌آوا^۱ را در ساخت بخش‌هایی از زبان نباید دست کم انگاشت.

گذشته از اینکه زبان به‌طور کلی چگونه به وجود آمده‌است، مسأله دیگر این است که واژه‌های زبان از چه مسیرهایی ساخته شده‌اند و چه مسایلی در ساخت واژه‌ها دخیل‌اند؟ برای پاسخ به این پرسش می‌توان این فرضیه را پذیرفت که چون جسم و بدن بشر اولیه آشناترین سوژه برای او بودند، اسم‌های اندام‌های خود را بر روی سایر اشیا و اجسام گذاشته‌است. به تعبیری دیگر، جسم بشر مبنایی برای شناخت سایر واژه‌های اطرافش شده‌است. به‌عنوان مثال، کوزه، آفتابه، لیوان و خمره‌ای که در اطراف او بوده و به‌عنوان ظرف استفاده می‌شده، همچون جسم انسان یا گاه جسم حیوانی فرض شده که مثل آنها، دست (دسته)، لب (لبه)، دهان (دهنه) دارد یا همانند درخت، سر، پا، تن (تنه)، شاخ (شاخه) و کمر دارد.

علوم شناختی، امروز تا حد زیادی به کم و کیف شناخت انسان دست پیدا کرده‌است. در علوم شناختی نحوه فعالیت ذهن انسان بررسی می‌شود تا مشخص شود، انسان چگونه نسبت به خود و جهان هستی پیرامون خود شناخت پیدا می‌کند. یکی از انواع علوم شناختی، زبان‌شناسی شناختی است. در این شاخه از علوم شناختی بحث اصلی بر سر آن است که انسان چگونه برای اشیای اطراف خود نام انتخاب می‌کند و چگونه در مورد آنها صحبت می‌کند.

^۱ Onomatopoeia

با تحقیقاتی که در حوزه‌های مختلف علوم شناختی، از جمله عصب‌شناسی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، زبان‌شناسی، هوش مصنوعی و غیره، صورت گرفته، معلوم شده‌است که انسان با استفاده از شگردهایی شناخت هستی را برای خود آسان کرده‌است. یکی از این شگردها، استفاده از مدل‌سازی و طرح‌واره‌هاست. طرح‌واره‌های مختلفی که انسان به آنها دست پیدا کرده، کار شناخت او را آسان کرده‌است. یکی دیگر از شگردهای او استفاده از اندام‌های بدن برای کسب شناخت هستی است. انسان پاره‌ای از پدیده‌های جهان را همچون تن و جسم خود یا بدن حیوانات فرض می‌کند و با این روش به راحتی در مورد آنها سخن می‌راند، مثلاً می‌تواند بگوید:

من بر سر درخت نشستم، و شاخه درخت را از کمر زدم و در پای درخت انداختم، با این کار تنه درخت زخمی شد.

استفاده از استعاره بدن یا بدن‌مندی، شگردی برای انسان است که با آن هم مشکل نامیدن پدیده‌های هستی و هم دشواری اشاره به اشیای غایب پیرامون برایش مرتفع می‌شود و می‌تواند به راحتی در مورد همه آنها صحبت کند.

نگارندگان در این پژوهش کوشیده‌اند واژه‌هایی را که در زبان گیلکی با استفاده از نام اعضای بدن انسان ساخته شده‌اند، گردآوری و طبقه‌بندی کنند تا میزان نقش اعضای بدن در ساخت واژه‌های این زبان مشخص شود.

گیلکی^۱ از زبان‌های شاخه شمال‌غربی و نیز از گروه گویش‌های حاشیه کاسپین در ایران است که بین رشته‌کوه‌های البرز و کرانه‌های جنوبی دریای کاسپین رواج دارد. حوزه رواج گیلکی، مناطقی از استان گیلان و مازندران است. بعضی از مردم استان مازندران نظیر مردم کلاردشت، خود را گیلک و زبان‌شان را گیلکی می‌دانند و درحالی که زبانشان با گیلکی استان گیلان تفاوت چشمگیر دارد (کلباسی ۱۳۷۶: ۱۵؛ ذاکری ۱۳۹۸: ۳۳-۶۴). دونالد استیلو^۲ گیلکی را در گروه زبان‌های کاسپی قرار داده و آن را به سه زیرگروه گیلکی مرکزی (رامسری، تنکانی و

^۱ برای آگاهی بیشتر درباره زبان گیلکی، نک. Stilo, 2001; idem 2018; Rastorgueva et al., 2012.

^۲ Donald L. Stilo

کلاردشتی؛ گیلکی شرقی (لاهیجانی، لنگرودی و ماجیانی) و گیلکی غربی (رشت، فومن و انزلی) تقسیم کرده است (Stilo 2018: 695).

البته در بسیاری از منابع گیلکی را به پنج دسته زیر تقسیم کرده‌اند:

- ۱- گویش گیلکی مرکز و غرب گیلان یا «بیه‌پس» که در شهرهای نظیر خمام، بندرانزلی، رضوان‌شهر، شفت، صومعه‌سرا و فومن رواج دارد؛
- ۲- گویش شرق گیلان یا «بیه‌پیش» که در شهرهای نظیر لاهیجان، سیاهکل، آستانه اشرفیه، لشت‌نشا، حسن‌کیاده، لنگرود، رودسر و کلاچای رایج است؛
- ۳- گویش رشتی که در مرکز استان گیلان، یعنی شهر رشت و حومه آن رایج است؛
- ۴- گویش گالشی که در کوهپایه‌های حوزه جنوب شرقی گیلان رایج است؛
- ۵- گیلکی رودبار که در جنوب گیلان در مناطقی نظیر رستم‌آباد، رودبار، منجیل، لوشان رایج است و با تاتی آمیختگی‌هایی دارد (سبزعلیپور ۱۳۹۱: ۱۱).

داده‌های این تحقیق از منابع کتابخانه‌ای یعنی فرهنگ‌های لغت گیلکی به دست آمده است. این پژوهش بر اساس چهار فرهنگ یا لغت‌نامه گیلکی (ستوده ۱۳۹۵؛ مرعشی ۱۳۸۲؛ سرتیپ‌پور ۱۳۶۹؛ مرادیان گروسی ۱۳۹۵) انجام شده است. افزون بر این، زبان مادری یکی از نگارندگان این مقاله نیز گیلکی است و از شتم زبانی او نیز در تحلیل داده‌های این تحقیق استفاده شده است.

۲. مبانی نظری

بدن‌مندی^۱ یکی از مفاهیم اساسی در علوم شناختی است. منظور از بدن‌مندی این است که ذهن و مفاهیم ذهنی اساساً به شکلی بدن‌مند یا جسم‌واره عمل می‌کنند، یعنی پاره‌ای از امور هستی، تا بدن‌مند نشوند، در ذهن جای نمی‌گیرند و تا زمانی که ذهن انسان نتواند مفهومی انتزاعی را تجسم کند، قادر به شناخت آن نیست. اگر بخواهید انتزاعی‌ترین مفهوم را به ذهن بسپارید، ذهن انسان تا زمانی که آن مفهوم را به یکی از پدیده‌های هستموند جهان ربط ندهد،

^۱ Embodiment

قادر به فراگیری آن نیست. این عمل درست مانند کارکرد رایانه است. ما امروز تصاویر و برنامه‌های متعددی را در صفحه نمایش رایانه خودمان می‌بینیم، اما رایانه هیچ شناختی **لا صفر و یک** از این تصاویر ندارد. یعنی تمامی اطلاعات را با استفاده از کدهای صفر و یک به حافظه می‌سپارد. ذهن بشر هم تا زمانی که مفاهیم انتزاعی را به شکل بدن‌مند، فرا نگیرد، قادر به درک آنها نیست.

استعاره‌های بدن‌مند یا هستومند استعاره‌هایی هستند که ما با استفاده از آنها، تعدادی از تجربه‌های خود را انتخاب و با آنها همچون مواد و عناصری متمایز رفتار می‌کنیم. بنابراین، می‌توانیم به آنها ارجاع دهیم، آنها را طبقه‌بندی و به لحاظ کمی اندازه‌گیری کنیم و در پایان، درباره آنها استدلال کنیم؛ یعنی آنها را علت و دلیل چیزی بدانیم، جنبه‌های مختلف آنها را درک کنیم و تأثیر آنها را در مشخص کردن اهداف و انگیزه‌های خود بفهمیم (هاشمی ۱۳۹۱: ۳۱). لیکاف و جانسون تقریر دیگری از مادیت زبان مطرح کرده‌اند، که می‌توانیم آن را **بدن‌مندی زبان** بنامیم، مفهوم بدن‌مندی یکی از مفاهیم اساسی علوم شناختی است. در این علوم ادعا می‌شود که ذهن و مفاهیم ذاتاً بدن‌مند هستند، مراد از بدن‌مندی این است که معنا بر پایه ادراک حسی و تجارب حرکتی - بدنی و تجارب عاطفی استوار شده‌است. بدن‌مندی به معنای ارتباط ساختاری با جهان خارج است. ذهن در تعامل بی‌وقفه با جهان خارج است و معنا هم در تعامل با جهان خارج شکل می‌گیرد (قائم‌نیا ۱۳۹۷: ۲۱۹).

کوچس (۱۳۹۴) در بحث **استعاره در بدن سعی** در جواب دادن به این پرسش دارد که دقیقاً مفهوم این مطلب که استعاره ریشه در جسم دارد، چیست؟ او می‌نویسد:

به‌منظور درک این موضوع، وضعیتی را در نظر بگیرید که در حال انجام عملی سخت هستید، برای مثال اره کردن و یا قطعه‌قطعه کردن چوب، یا در حال انجام ورزشی سنگین مثل دویدن یا ایروبیک هستید. پس از مدتی بدن شما شروع به تولید حرارت می‌کند، احساس گرما می‌کنید و شاید شروع به تعریق کنید. ... ارتباط بین افزایش فعالیت یا احساسات از یک طرف و افزایش دمای بدن از طرف دیگر، برای نوع بدنمان امری اجتناب‌ناپذیر محسوب می‌شود. همین ارتباط است که اساس ایجاد استعاره‌های زبانی و مفهومی «شدت حرارت» را تشکیل داده‌است. چون این رابطه

در سطح جسم وجود دارد، استعاره به همان اندازه که زبانی و ذهنی است، جسمی نیز محسوب می‌شود.

یکی از مواردی که در حوزه معنانشناسی شناختی مورد توجه قرار می‌گیرد، نقش بدن انسان در به وجود آمدن مفاهیم استعاری است. ایوانز و گرین در اصل نخست از اصول کلی معنانشناسی شناختی بیان می‌کنند که «ساختار مفهومی بدن مند است»، یعنی مفاهیمی که در ذهن آدمی به وجود می‌آیند، از تعامل انسان با محیط شکل می‌گیرند (شجاع‌رضوی ۱۳۹۵: ۲۹۶). به بیان دیگر:

چون دسترسی انسان‌ها به بدنشان بی‌واسطه است، و چون بدن، ابزار اصلی کنش انسان در طبیعت به شمار می‌رود، در بسیاری از استعاره‌های مفهومی، انسان‌ها برای فهم امور انتزاعی از مفاهیم مربوط به بدن استفاده کرده‌اند، در عبارتهایی مثل «دست و بلم بسته است» یا «سنگینی بار مسئولیت بر شانه کسی» اجزایی از بدن حوزه مبدأ قرار گرفته‌اند (هوشنگی/سیفی پرگو ۱۳۸۸: ۱۶).

برای بیان مفاهیم دشوار انتزاعی از استعاره‌ها و مجازهایی که بر پایه اندام‌های بدن ساخته شده‌اند، کمک می‌گیریم. در این رابطه طرح‌واره فضایی «ظرف» مهم‌ترین طرح‌واره‌ای است که به ما امکان تجسم و درک مفاهیم انتزاعی چون احساسات را در فضای سه‌بعدی می‌دهد. قرار گرفتن در محیط‌های حجم‌دار، سبب می‌شود که انسان بدن، یا اندام‌های بدن خود را نوعی ظرف تصور کند و استعاره اولیه هستی‌شناختی عام که «افراد ظرف‌اند» در ذهن او نقش بندند. این استعاره که به صورت خاص‌تر به شکل «اندام‌های متفاوت بدن یک ظرف هستند» جلوه کرده و اساس آفرینش استعاره‌هایی مانند «دل ظرفی برای احساسات است» می‌شود (قادری ۱۳۹۲: ۳۵).

بنابراین نکته مهم در این بخش آن است که از نظر شناختی، انسان برای بیان بسیاری از مفاهیم انتزاعی یا کمتر انتزاعی به پاره‌ای از الفاظ مادی همچون اعضای بدن نیازمند است. با نگاهی به مجموع واژگان هر زبان می‌توان تعداد زیادی واژه پیدا کرد که از روی اندام‌های بدن ساخته شده‌اند. به عبارت دیگر، نقش بدن و اندام‌های مختلف انسان یا گاه اندام‌هایی از

حیوانات که برای او بسیار آشنا هستند، در ساخت واژه‌ها، ترکیبات و اصطلاحات و استعارات را نمی‌توان کتمان کرد. آنچه در ادامه می‌آید، بررسی یک از زبان‌های ایرانی از این منظر است.

علاوه بر استعاره مفهومی، مجاز مفهومی نیز از ابزارهایی است که ذهن انسان به‌واسطه آن می‌تواند بین دو سوژه ارتباط برقرار کند و نسبت به هستی اطراف خود به شناخت دست یابد. همیشه بین دو حوزه مبدأ و مقصد ارتباط از جنس شباهت نیست، گاهی از جنس مجاورت و التزام است. آن ارتباطی که بر مبنای شباهت باشد، استعاره است و دیگری مجاز.

۴- تحلیل داده‌ها

در زبان گیلکی اندام‌های بدن در ساخت بسیاری از واژه‌ها، ترکیبات و اصطلاحات نقش دارند. آنچه در زیر می‌آید، فقط تعدادی از مهم‌ترین واژه‌ها و اصطلاحاتی است که با استفاده از اندام‌های بدن ساخته شده‌اند. ناگفته پیداست که در هر زبانی ده‌ها واژه و اصطلاح وجود دارد که در آن عضوی از اعضای بدن به کار رفته‌است، مانند: *kamar dabad* «کمر بند» (مرعشی ۱۳۸۲: ۳۴۹). در این ترکیب، کمر به عنوان عضوی از بدن، در معنای اصلی خود به کار رفته‌است.

تمرکز اصلی این پژوهش بر عباراتی است که در آنها اعضای بدن در معنای اصلی خود به کار نرفته‌اند، البته باید توجه داشت که تعدادی از واژه‌ها و اصطلاحات این پژوهش به معنای اصلی خود اشاره دارند، به‌عنوان مثال، *kamari* یعنی «اسبی که کمرش سست شده باشد و هنگام بار کردن یا سوار شدن، کمر خود را خم کند» (ستوده ۱۳۹۵: ۲۵۵).

در ادامه پاره‌ای از واژه‌های گیلکی که در ساخت آنها عضوی از اعضای بدن نقش دارد، در بخش‌های مختلف ذکر خواهند شد.

۴-۱- «سر»

«سر» یکی از اندام‌های بدن انسان است، این واژه علاوه بر معنای اصلی خود، در زبان گیلکی معانی ثانوی زیر را نیز می‌رساند: *sar-sangin* «متکبر»؛ *sar-subuk* «فروتن، ساده،

کم‌عقل» (همان جا)؛ *sar-saxti* «لجاجت» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۲۴). در این چند ترکیب، سر در معنای اصلی خود به کار نرفته‌است. یعنی این عبارت در دل خود استعاره‌ای دارد که نگاشت آن چنین است: «سر شئی است» [و شئی می‌تواند سبک، سنگین یا سخت و محکم باشد]. واژه سر در ترکیبات بررسی‌شده زیر، در یکی از معانی ثانوی زیر به کار رفته‌است:

الف) بخش فوقانی یا بالاترین بخش هر چیز؛

ب) موقع، یا زمان انجام کاری؛

پ) نفر، انسان، تن، وجود، هیكل، واحد شمارش انسان؛

ت) ساحل، کناره‌های رود یا دریا؛

ث) طرفدار و حامی؛

ج) رئیس، بزرگ.

واژه‌ها و اصطلاحاتی که در یکی از معانی بالا به کار رفته‌اند، اغلب در بردارنده یک استعاره هستند. به‌عنوان مثال، در ترکیب *dâ be sar* «لبریز، مالمال»، استعاره بدن‌مندی نهفته‌است و نگاشت آن چنین است: «ظرف بدن است» [چون سر بالای یا روی بدن است]؛ بخش بالایی ظرف هم سر نامیده شده‌است.

الف) بالایی، بالاترین بخش هر چیز

واژه‌هایی که در زبان گیلکی از سر ساخته شده‌اند و در معنای «بخش بالایی» به کار می‌روند، به شرح زیرند (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۵۴):

«لبالب، لبریز، مالمال»	<i>dâ be sar</i>
«سرشیر، روی غذا»	<i>sar sar</i>
«درپوش»	<i>ru sar</i>
«سرتیر طاق تلمبار»	<i>sar ču</i>
«سر کوچه، دم در، در حیاط»	<i>râ sare dar</i>

ب) موقع، یا زمان انجام کاری

«هنگام غروب، سرِ شام» *šân sar* (ستوده ۱۳۹۵: ۲۰۰)؛ *švona sari* «موقع رفتن، زمان رفتن» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۸۵)؛ *sube sar* «دم صبح، اول صبح» (همان: ۳۰۰)؛ *maqreb sar* «غروب‌گاه، دم غروب» (همان: ۴۱۴)؛ *sar namâzi* «عادت ماهانه» (همان: ۲۵۵) (زیرا عادت ماهانه موجب می‌شود که زنان در مواقعی از ماه نتوانند سر نماز حاضر شوند).

در واژه *maqreb sar* «غروب‌گاه»، زمان، همچون یک ظرف فرض شده‌است که سر دارد و سر آن همان غروب است. بحث اصلی استعاره مفهومی در این مورد، آن است که بدون شناخت بدن که مقوله‌ای فیزیکی است، امکان شناخت زمان که مقوله‌ای مفهومی و انتزاعی است، وجود ندارد. از همین جاست که باید گفت بدن با تمام واژه‌های هم‌بسته و وابسته خود، برای انسان اولیه فرصتی فراهم کرده تا بتواند امور انتزاعی و ذهنی‌اش را به راحتی در قیاس با یکی از این اعضای بدن بشناسد و بشناساند.

ج) تن، نفر، انسان، واحد شمارش

«دانگی، سرانه» *sar hisâb*؛ «سایه سر، کسی که ارشد خانواده است، شوهر»؛ *sar salâmati* «تسلیت»؛ «سرشماری» *sar nevisi* (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۵۳-۲۵۵)؛ *sar*؛ *riz* «یورش» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۹۳)؛ *sareškan* «به‌قدر سهم سرانه» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۲۳).

در ترکیبات بالا، سر مجاز فرض شده‌است. یعنی با گفتن سر خواننده به یاد صاحب سر یعنی «انسان» می‌افتند. پس هر سری یک صاحبی دارد و یک نفر محسوب می‌شود. به همین سبب در زبان فارسی نیز سر و معادل عربی آن «رأس» واحدی برای شمارش یک موجود (انسان یا حیوان) فرض شده‌است.

د) ساحل، کناره‌های رود یا دریا

šile sar «از رودهای طالش‌دولاب» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۹۸)؛ *saxt sar* «نام سابق رامسر» (همان: ۲۵۲)؛ *râm sar* «نام شهری در مازندران»؛ رودسر، چابک‌سر «از شهرهای استان گیلان»؛ *rubâr sar*: «کنار رودخانه، ساحل رود» (همان: ۲۲۷).

ه) طرفدار، حامی و منسوبین

arus sari «منسوبین خانواده عروس در عروسی» (همان: ۳۰۶)؛ *samâd sari* «خویشاوندان و مدعوین داماد در مراسم عروسی» (همان: ۲۰۴).

ج) رئیس، بزرگ

sar bu «سرکرده» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۲۳)؛ *sar maj* «رئیس قافله، امیر کاروان» (همان: ۲۲۵).

همان‌طور که پیداست در زبان گیلکی، سر به عنوان عضوی از اعضای بدن انسان از کلماتی است که در ساخت واژه‌ها و ترکیبات جدید دیگر نقش زیادی دارد. این عضو از نظر شناختی یکی از سوژه‌هایی است که انسان بسیار زود با آن در زندگی آشنا شده، و به‌طور ملموس آن را درک کرده‌است. بنابراین، بسیار طبیعی است که بشر بتواند سوژه‌های انتزاعی یا کمتر مادی را به آن تشبیه کند، برای مثال، زمانی که برای نخستین بار «خرس» یا «گرازی» را ببیند، به عضوی از بدن آنها که چشم، گوش، دماغ و دهان در آن بخش قرار دارد، یقیناً سر خواهد گفت، چون در مورد انسان این نامگذاری قبلاً صورت گرفته‌است. همین ویژگی انسان موجب شده‌است، برای نامیدن سوژه‌های جدید، از واژه‌های آشنا استفاده کند. البته این نام‌گذاری‌ها زمانی صورت می‌گیرد که انسان به شناخت اولیه دست یافته باشد.

۲-۴- نشین‌گاه^۱، مقعد

این واژه از واژه‌هایی است که کمتر در معنای واقعی به کار رفته‌است. تعداد واژه‌ها و اصطلاحاتی که از این اندام بدن در زبان گیلکی ساخته شده، به مراتب از دیگر اندام‌های بدن بیشتر است. این واژه‌ها که در معنای ثانوی به کار رفته‌اند، چنان از معنای اصلی دور شده‌اند که کمتر خواننده‌ای با دیدن آنها به یاد اندام بدن می‌افتد؛ به‌عنوان مثال، *kunpâyi* «نگهبانی، پاییدن» (مرعشی ۱۳۸۲: ۳۶۲)، *guše kune* «نجوا، دم گوش‌ صبحت کردن» (همان: ۳۸۱).

واژه‌هایی که در زبان گیلکی از این عضو بدن ساخته شده‌اند، در یکی از معانی ثانوی زیر به کار رفته‌اند: الف) کنار، طرف، سمت؛ ب) ریشه، بوته، نخل؛ پ) پایین، زیر؛ ت) پا، لنگ؛ ث) عقب، دنبال؛ ج) پهلو، کنار؛ چ) ته، بن ظروف.

از نظر شناختی این اندام در زبان گیلکی، چنان به کار رفته که افاده معانی گوناگونی می‌کند. قرار داشتن این اندام در مرکز بدن، و نیز نشستن انسان بر روی آن (قس. لفظ «نشین‌گاه» در زبان فارسی)، باعث شده که معانی ثانوی بسیاری برای این واژه در نظر گرفته شود. از طرفی چون این عضو جزئی از پا محسوب می‌شود، از طریق مجاز (ذکر جزء و اراده کل) آن را در معنای «پا» دانسته‌اند. به همین ترتیب، از آن جایی که در کنار پهلوهای انسان قرار دارد، گاه این عضو از طریق مجاز (ذکر جزء و اراده کل)، در معنای «پهلو» به کار می‌رود. از طرفی دیگر، چون در پشت سر انسان قرار دارد، معنای ثانوی «عقب» به

۱- ادب اجتماعی در زبان فارسی و فرهنگ ما ایرانیان حکم می‌کند که حتی‌الامکان از نام بردن بعضی از اندام‌های بدن پرهیز شود. سابقه درخشان ادبیات فارسی خود گواهی بر این مدعا است؛ اما از آنجا که این پژوهش یک بررسی علمی است، به‌ناچار، بخشی از واژه‌های غیرمؤدبانه بدن ذکر شده‌است. البته ذکر این نکته نیز ضروری است که در زبان گیلکی ترکیبات و اصطلاحاتی که با دو اندام جنسی مذکر و مؤنث، ساخته شده‌اند، بسیارند و به‌ناچار از ذکر آنها در این پژوهش خودداری شده‌است. سائی (۱۳۸۲) در فرهنگ لغات زبان مخفی با یک بررسی جامعه‌شناختی و زبان‌شناختی واژه‌هایی را فهرست کرده‌است که خاص نوجوانان تهرانی است و تعداد بسیاری از آنها جنسی هستند.

خود گرفته‌است، از منظر دیگر هنگام اجابت مزاج، بخش پایینی بدن محسوب می‌شود و به همین سبب، به معنای «تَه، بُن و ریشه» به کار رفته‌است.

الف) کنار، طرف، سمت، بیخ

jule kun «بیخ لب، کنج لب» (مرعشی ۱۳۸۲: ۱۵۵): *dase kun* «بغل دست، کنار دست» (همان: ۲۱۱): *âftâb kune* «سینه‌کش آفتاب [دامنه آفتاب‌گیر]» (همان: ۵۴). در ترکیب *jule kun*، *jule* «لُپ، گونه» بدن و جسم انسان فرض شده‌است که نشیمن‌گاه دارد، و نشیمن‌گاه آن کنار لب است.

ب) ریشه

kune «ریشه» (همان: ۳۶۴): *kune kudân* «بیخ پیدا کردن، ریشه‌دار شدن» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۷۰): *gandam kune* «چوب ذرت، چوب بلال» (مرعشی ۱۳۸۲: ۳۷۷): *tale kune* «نهال بزرگ و پیوند نشده» (ستوده ۱۳۹۵: ۸۴): *su kune* «ساقه وسط بوته سیر» (همان: ۱۹۰).

همچنان که در زبان فارسی کلمه «ریشه» (بخش داخل خاک درخت) به سبب ریش‌ریش بودنش، بخشی از بدن انسان (موی صورت) فرض شده‌است، *kune* هم در معنای «ریشه»، نشیمن‌گاه درخت فرض شده که درخت روی آن می‌نشیند. بنابراین نگاهت آن چنین است «درخت، انسان است» [و مثل انسان روی نشیمن‌گاه خود نشسته‌است].

ج) پایین، زیر

dâre kun «زیر درخت» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۰۲): *labe kun* «زیر لب» (همان: ۳۹۷): *čiri kun* «زیر ایوان، پای ایوان» (همان: ۱۷۷).

د) پا، لنگ

du kun šal «از دو پا لنگ، کسی که از ناحیه دو پا می‌لنگد» (همان: ۲۱۷): *i kun šal* «از یک پا شل» (همان: ۷۹).

در این چند مثال نیز، آنچه باعث می‌شود *du-kun-šal* را در معنای لنگ در نظر بگیریم، مجاز جزء به کل است؛ چون نشین‌گاه در منتهی‌الیه و یا مجاورت پا قرار گرفته‌است و بخشی از پا محسوب می‌شود، عبارت *du-kun-šal* در معنای از دو پا لنگ به کار می‌رود.

ه) عقب، دنبال

var kune «پیراهنی که هنگام پوشیدن پشت آن به پیش افتاده باشد» (ستوده ۱۳۹۵: ۳۱۹-۳۲۰).

و) پهلو

kun be kun «ردیف به ردیف، چسبیده به هم» (مرعشی ۱۳۸۲: ۳۶۲)؛ *kun be kun nahan*: «با کسی صمیمی شدن» (همان: ۳۶۲).

چ) ته، بن ظروف

kun durseste «ته‌پاره [ظرفی مثل زنبیل که ته آن پاره باشد]» (مرعشی ۱۳۸۲: ۳۶۲).

در کنار واژه‌ها و اصطلاحات بررسی‌شده بالا، تعدادی ترکیب از این عضو بدن ساخته شده‌است که در آنها این واژه در معنای اصلی آمده‌است، اما چون در ترکیب به کار رفته، مجموعاً معنای تازه‌ای پیدا کرده‌است، برای مثال، به ترکیبات زیر توجه کنید (همان: ۳۶۲-۳۶۴؛ سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۷۰؛ مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۴۲).

«کرم شب‌تاب»	<i>kun su zane</i>
«پرنده دم‌جنبانک»	<i>kun junbâne</i>
«تنبلی، وقت‌گشی»	<i>kun šali</i>
«نشین، لگن خاصره»	<i>kune pase</i>
«تعلل، سستی، اهبال»	<i>kune mune</i>
«ورشکسته‌شدن»	<i>be kun ništan</i>
«بیوست»	<i>kun xuški</i>
«بی‌عیب»	<i>kun duruste</i>
«روی نشین‌گاه راه رفتن»	<i>kun vâsin</i>

همچنان که در مقدمه نیز گذشت، آنچه در این پژوهش ذکر شده، نه همه واژه‌ها بلکه تنها بخشی از مهم‌ترین واژه‌های زبان گیلکی است که در ساخت آنها از کلمات مربوط به اعضای بدن استفاده شده‌است. در تعداد بسیاری از این ترکیبات اگر بدن و جسم را در نظر نگیریم، درک مفهوم واژه با اشکال مواجه خواهد شد. بدن‌مندی موجب شناخت سریع‌تر و عمیق‌تر پدیده‌ها می‌شود؛ مثلاً درک مفهوم «ورشکستگی» برای ذهن انسان ممکن است قدری دشوار باشد، ولی استعاره بدن‌مندی در زبان گیلکی توانسته‌است، با به دست دادن تصویری از این مفهوم، یعنی «روی نشیمن‌گاه خود نشستن» درک آن را برای ذهن انسان آسان کند؛ زیرا پیداست که در چنین حالتی فرد امکان چندانی برای انجام کار ندارد.

۳-۴ پا

پا در زبان گیلکی به‌عنوان عضوی از بدن مبنای ساخت تعدادی از کلمات در این زبان شده‌است؛ یعنی مردم و گویشوران این زبان بسیاری از ابزارهای زندگی را شبیه پا دانسته و از پا استعاره ساخته‌اند؛ مانند *pâya* «چوب، تیر یا پایه» یعنی چیزی که شبیه پا است. طرز ساخت این کلمه قابل مقایسه است با ساخت دسته، لبه، دهنه و غیره در زبان فارسی. این واژه در زبان گیلکی در معناهای دیگری نیز به کار رفته‌است که در اینجا به آنها اشاره می‌شود: الف) پایه، ستون، پی؛ ب) جلو، مقدم، پیش؛ ج) عصا، چوب؛ د) وجود، تن.

از آنجا که این عضو بدن، در بخش پایین بدن قرار دارد و بدن روی آن استقرار پیدا می‌کند، مفهوم پایه و ستون پیدا کرده و مبنایی برای ساختن واژه پایه شده‌است و از طرفی چون پا هنگام راه رفتن، پیشتر از دیگر اعضا حرکت می‌کند، معنای ثانوی «جلو، مقدم و پیش» را نیز می‌رساند. در زبان گیلکی چون پا عضوی است که بدن، هنگام حرکت، سنگینی‌اش را روی آن می‌اندازد، مبنایی برای ساخت واژه پای به معنی «عصا» شده‌است.

الف) پایه، ستون، پی

kutâm pâ «سکوی چوبی جلوی ایوان و کنار پله و ورودی خانه دهقانی» (مرعشی ۱۳۸۲: ۳۵۱)؛ *pâkâr* «پی خانه، زیر بنای ساختمان، پای کار» (همان: ۱۰۸)؛ *bipâ* «تلف و هدر» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۴۳).

ب) جلو، مقدم، پیش

pâ-čerâg «مجلس شبانه‌ای که به افتخار نقال یا سخنور تشکیل می‌گردد» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۱۴۵). *pâ-čerâgi* «شیتیل، مبلغی اندک که از بُردهای قمار است» (مرعشی ۱۳۸۲: ۱۰۶). *pâkâr* «مباشر کارفرما» (همان: ۱۰۸).

در این چند واژه *pâ* در معنای «جلو و مقدم» به کار رفته‌است. *pâ-čerâg* یعنی «مجلسی که پای چراغ کسی، یا در مقدم کسی برگزار می‌شود». *pâ-čerâgi* هم به معنای «هدیه مخصوص مجلس پاچراغ است». *pâkâr* یعنی «کسی که در انجام کاری پیشرو است» (قس). **پیش‌کار** که در لغت‌نامه دهخدا (نک. ذیل واژه) به معنای «بزرگترین چاکر و نوکر هر مرد بزرگ و صاحب دستگاه که نیابت کارهای او کند» آمده‌است).

پ) عصا، چوب

pâyi «چوب‌دست» (ستوده ۱۳۹۵: ۵۹).

ت) وجود، تن

pâpey «پیگیر» (مرعشی ۱۳۸۲: ۱۰۶). پا در این جا مجاز است و در معنای کل تن به کار رفته‌است، پیگیر پا شدن، یعنی «رد پای کسی را گرفتن و او را پیدا کردن».

ج) اراده، همت

pâ-seft «محکم در عهد و پیمان، با اراده، استوار» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۱۴۶).

ترکیبات دیگری نیز در زبان گیلکی وجود دارد که در آنها عضو بدن در معنای اصلی خود به کار رفته، ولی چون در کنار کلمه دیگری قرار گرفته و ترکیب درست کرده‌است، معنای تازه‌ای از آن مستفاد می‌شود، مانند *pâčə-gir* «پرخاش‌جو، آن که ایجاد مهانه برای جنگ و جدال کند» (همان جا). ترکیبات دیگری از این دست عبارتند از: *pâ-giftan* «به جریان طبیعی افتادن ادامه یک کار» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۴۷)؛ *pâ-vâzi* «رقص» (همان: ۴۷)؛ *pâ-kešân* «اولین دعوت عروس و داماد به منزل فامیل» (همان: ۴۶).

۴-۴- دست

واژه دست از دیگر اعضای است که در ساخت واژه‌ها و ترکیبات زبان گیلکی نقش دارد. اغلب این واژه‌های از مسیر استعاره بدن‌مندی ایجاد شده‌اند؛ به‌عنوان مثال، «دست‌به‌ریش» *das-be-riš* به‌معنای «تمتا کننده» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۱۹۹)، از آنجا درست شده‌است که شخص التماس‌کننده هنگام این کار دستانش را به صورتش می‌کشد و التماس می‌کند. بنابراین نگاهی آن را می‌توان چنین دانست: «التماس کردن، دست مالیدن به ریش است»؛ یعنی حرکتی از حرکات انسان مبنایی برای ایجاد یک ترکیب در زبان شده است. التماس کردن امری انتزاعی است و به‌ناچار باید برای تقریب به ذهن از امور فیزیکی استفاده شود.

الف) پیش، جلو

das âmuj «دست‌آموز» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۰۹)؛ *dase sar* «دم دست، در دسترس» (همان: ۲۱۱)؛ *das buj* «ماهی دودی [برشته شده با دست]» (همان: ۴۱۰).

ب) کوچک (به اندازه‌ای که در دست جای گیرد)

گاهی در زبان گیلکی «دست» مجاز است (با ذکر حال و اراده محل یا ذکر ظرف و اراده مظروف). برای مثال، *dasa-sang* یعنی «سنگی که در دست جای بگیرد»؛ یا *dasa-dâra* یعنی «داسی که در دست جا می‌گیرد»، از آنجا که ابزاری که در دست انسان جای می‌گیرد، یقیناً باید کوچک باشد، دست معنای «کوچک» به خود گرفته‌است. به مثال‌های زیر (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۱۱) توجه کنید:

«سنگی که در دست جا می‌گیرد و با آن قالب نمک را خرد می‌کنند»	<i>dasa-sang</i>
«قرض کم، قرض دستی، وجه دستی»	<i>dasa-qarz</i>
«داس کوچک»	<i>dasa-dâra</i>
«تیشه‌ای برای ریختن خاک پای بوته‌ها»	<i>dasa-buluk</i>

پ) محلّ قرار دادن هدیه و پول و بخشش

bâzi-das «سخاوت، گشاده‌دستی» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۱۹۹)؛ *daste bede dâştan* «اهل انفاق بودن» (همان: ۲۰۰)؛ *pilla-das* «بزرگ‌دست، کسی که بخشش زیاد دارد» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۵۱).

دست، محلی است که بخشش و انعام را در آن می‌گذارند و به کسی تقدیم می‌کنند؛ بنابراین کسی که اهل بخشش نباشد، گویا از داشتن عضوی به نام دست محروم است. بدین ترتیب، استعاره بدن‌مندی این ترکیب را به این صورت می‌توان پنداشت: «بخشش، بدنی است که دستش باز است». از همین جاست که «دست باز» و «دست بسته»، مبنایی برای بخشش و عدم بخشش شده‌اند؛ یعنی «بخشش» بدنی فرض شده‌است که دستش باز است و «خساست»، بدنی است که دست آن بدن بسته است.

ترکیبات ساخته‌شده با این کلمه در زبان گیلکی در جدول زیر آمده‌اند (نک. مرعشی ۱۳۸۲: ۲۰۹-۲۱۱؛ مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۷۷، ۱۴۰).

«رفیق مرد، دوست»	<i>das berâr</i>
«دوست خواهر، دوست دختر»	<i>das xâxur</i>
«در دسترس»	<i>das beras</i>
«طنابی که یک سرش را به شاخ و سر دیگرش را به دست گاو می‌بستند»	<i>das band</i>
«دست‌مالی، کورمالی [نوعی راه رفتن در تاریکی]»	<i>das âsin</i>
«آفتابه لگن»	<i>das âb</i>
«وضو»	<i>das namâz</i>
«مداح، کاسه‌لیس»	<i>lung be das</i>
«کف زدن، دست زدن»	<i>das kalâ</i>
«بازچه قرار دادن»	<i>das âgiftan</i>

یکی از مسائلی که در زبان‌شناسی شناختی مطرح است، مجاز مفهومی است. فرق استعاره مفهومی با مجاز مفهومی در این است که در استعاره مفهومی، آنچه عامل پیوند دو سوژه می‌شود، شباهت است؛ یعنی انسان برای شناخت یک مفهوم انتزاعی، به سراغ امری فیزیکی می‌رود که شباهتی با آن دارد. لغت پایه به معنی «ستون» از چنین زیربنای شناختی‌ای برخوردار است. ستون، پای انسان فرض شده که باعث سر پا ماندن او می‌شود. به هر روی، بین ستون و پای انسان شباهتی است. اما در مجاز مفهومی بحث شباهت کمتر مدنظر است، آنچه در مجاز موجب می‌شود انسان تلاش کند تا یک مفهوم انتزاعی را به کمک امری فیزیکی بشناسد، ملازمت یا هم‌جواری است. به عنوان مثال، در ترکیب *das xâxur* «شخصی بسیار نزدیک به انسان همچون خواهر»، مانند دستی پنداشته شده است که کمک‌رسان است. بنابراین، به جای دست، ملازمت دست که «کمک‌رسانی و قدرت فیزیکی» است، مبنایی برای ایجاد ارتباط شده است. در اینجا می‌توان گفت «دوست صمیمی، دستی است که قدرت دارد». شایان ذکر است تعداد لغاتی که از طریق فرآیند مجاز مفهومی ساخته شده‌اند، بیشتر از لغات ساخته‌شده از طریق فرآیند استعاره مفهومی است.

۴-۵- مشت

mušt/mušta در زبان گیلکی علاوه بر معنای اصلی آن یعنی «مشت»، در این معانی ثانوی نیز به کار می‌رود: الف) دسته، پیچیده‌شده، جمع‌شده، ب) آنچه در مشت جای گیرد؛ ج) مظهر قدرت.

الف) دسته، پیچیده شده، جمع شده

raza mušâta «مچاله شده، موی درهم‌تاییده» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۲۸): *vâvin mušta* «چیز سینه‌ریزمانندی که از دانه اسپند یا کاه برنج تعبیه می‌کنند و آن را به عنوان شگون بر سردر اطاق خانه دهقانی می‌آویزند» (همان: ۴۴۴): *kuluš mušta* «یک دسته کاه برنج» (همان: ۳۵۹).

ب) آنچه در مشت جای گیرد

«سنگ ویژه تیز کردن چاقوی کفاشی» (همان جا)؛ *mušta sang* «سنگ ویژه ساییدن گردو و نمک» (همان: ۴۲۱)؛ *kâval mušta* «دسته گاو آهن» (همان: ۳۳۵).

ج) مظهر قدرت

bičang u mušt «بی‌عرضه» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۴۲)، *das be das* «متحد» (همان: ۷۷)؛ *das rasen* «قادر بودن، تمکن داشتن» (همان جا).

۴-۶-۴- کول (دوش، روی شانه)

کول در زبان گیلکی به عنوان عضوی از بدن، علاوه بر معنای اصلی در معنای ثانوی نیز به کار رفته‌است که این معنای ثانوی از طریق استعاره یا مجاز مفهومی ساخته شده‌است. به‌عنوان مثال، در ترکیب *rudxâna kul* رودخانه انسانی فرض شده‌است که کول دارد، و چون کول و دوش بخش مرتفع و بالایی بدن انسان است، از نظر شناختی چنین تصویری در ذهن ایجاد کرده‌است. کول در زبان گیلکی در ترکیبات مورد بررسی، در دو معنای ثانوی به کار رفته‌است:

الف) ساحل، لبه

rudxâna kul «ساحل رودخانه، کرانه رود» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۲۷)؛ *sal kul* «کرانه سل، برآمدگی کناره سل یا آبگیر» (همان: ۲۶۱).

ب) برآمدگی

kul «برآمدگی فراز تپه، بلندی، تپه» (ستوده ۱۳۹۵: ۲۴۹)؛ *kul pušta* «برآمدگی زمینی که زیاد مرتفع نباشد» (همان: ۲۶۰).

۴-۷-۷- شکم

در زبان گیلکی شکم از نظر شناختی یک بخشی از بدن است که حامل بار، غذا و نیز حامل نوزاد است. به همین سبب، شکم یک بار سنگین فرض شده‌است. بنابراین نگاشت آن چنین

خواهد بود: «شکم بار است». در زبان فارسی نیز **شکم برداشتن** در معنای «باردار شدن» است. در زبان گیلکی شکم علاوه بر معنای اصلی در دو معنای «بار» و «بخش میانی»، در ترکیباتی که در ادامه خواهد آمد به کار رفته است.

الف) بار، شیء سنگین

šekam usâdan «شکم برداشتن، حامله شدن» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۹۱)؛ *šekam âgitan* «آبستنی»؛ *šekam igâdan* «زاییدن، وضع حمل، زایمان» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۹۱-۲۹۲).

ب) بخش میانی، وسط

šeam darida «شاه‌نشین اتاق‌های قدیمی» (ستوده ۱۳۹۵: ۲۰۳) یا اتاقی که به شکل حرف T یا L ساخته شده باشد.

ج) غذا، نعمت، محصول

šekam barar «کسی که به خاطر سفره، دوست و همراه کسی باشد» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۱۰۱)؛ *šekam adân* «رشوہ دادن، وادار کردن به سکوت» (همان جا)؛ *šekam âgitan* «دانه کردن و به بار نشستن برنج» (ستوده ۱۳۹۵: ۲۰۳).

۴-۸- پوزه، چانه

تعدادی از ترکیبات ساخته شده از *mačča* «پوزه، چانه» در زبان گیلکی به شرح زیر است:
mačča kudan «رو ترش کردن، پشت چشم نازک کردن» (مرعشی ۱۳۸۲: ۴۱۱)؛
mačča mâtura kudan «روی در هم کشیدن، روی ترش کردن» (ستوده ۱۳۹۵: ۲۹۴)؛
mačča «قیافه» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۱۴۳)؛ *zanâna mačča* «مردی که رفتارش چون زنان است» (همان: ۸۸).

۴-۹- چانه

čâna be čâna «مکالمه زودرزو» (همان: ۶۴)؛ *čâna zadan* «پرحرفی کردن، به حرف گرفتن» (مرعشی ۱۳۸۲: ۱۷۸)؛ *čâna dabastan* «نطق کسی را بند آوردن، حق کسی را

کف دستش گذاشتن» (همان: ۱۶۰)؛ *jivišta čâna* «چانه پرحرف، چانه لق» (قس. فارسی: دهنلق) (همان: ۱۵۷).

۴-۱۰- صورت، رخسار

دیم یعنی «صورت» به‌عنوان عضوی از بدن، مشخصه اصلی‌اش، تظاهر و جلوه در نخستین برخورد است؛ یعنی در بدن انسان آن چیزی که بیش از همه در نگاه نخست جلوه می‌کند و خود را به رخ می‌کشد، **صورت** است، بنابراین معنای «رو» یا «سمت» به خود گرفته‌است. مانند: *dimâjur* «طاق‌باز، به رو خوابیدن» (همان: ۲۲۰)؛ *dimâjir* «دور خوابیدن، به روی شکم خوابیدن» (همان جا)؛ *dima* «کناره، گوشه» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۰۷). ستوده (۱۳۹۵: ۱۵۷) در فرهنگ گیلکی در شرح معنای **دیم** چنین آمده‌است: «در بیشتر نقاط گیلک‌نشین: صورت، رو، سمت، طرف؛ **آفتاب‌دیمه** یعنی «آفتاب‌رو» و **سایه‌دیمه** یعنی «طرفی که سایه است». در این استعاره کوه بدن انسان فرض شده که چهره یا صورت دارد؛ آفتاب‌دیمه یعنی «بخشی از کوه که چهره‌اش رو به آفتاب است». ترکیبات دیگر ساخته‌شده با واژه **دیم** در گیلکی عبارتند از: *dima nan* «کنار نهادن، انصراف دادن» (مرعشی ۱۳۸۲: ۲۲۰)؛ *liska dim* «پر رو» (مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۱۴۰).

۴-۱۱- چشم

čum یعنی «چشم» نیز از اعضای است که در معانی استعاری بسیاری به کار رفته‌است؛ مانند: *čum su zane* «کرم شب‌افروز»؛ *čum vâtarkesta* «دیده، بی‌حیا، پررو، قبیح»؛ *čumi* «چشمک»؛ *čume pi giftan* «نمک‌شناس شدن» (مرعشی ۱۳۹۵: ۱۷۴)؛ *siyâ čume* «لویبا چشم بلبلی» (همان: ۲۷۲)؛ *ham čum* «رقیب» (سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۳۱۶).

۴-۱۲- گوش

تعدادی از عبارات و ترکیبات زبان گیلکی که با واژه **گوش** ساخته شده‌اند، در جدول آمده‌اند (نک. مرعشی ۱۳۸۲: ۱۴۴، ۳۵۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸؛ مرادیان گروسی ۱۳۹۵: ۱۵۴، ۲۶۰؛ ستوده ۱۳۹۵: ۲۷۷؛ سرتیپ‌پور ۱۳۶۹: ۲۱۴).

gušâ bine لفظاً گوش برنده، نام حشرهای است،
می‌گویند اگر وارد گوش شود، گوش را
می‌خورد.

kulâ guš نام نوعی کلاه است.

guš dume چیزی شبیه گوش ماهی که آن را از نخ
گذرانده و برای دفع گلودرد به گردن
می‌بندند.

guš kin پیچ، حرف‌های درگوشی، نجوا

daryâ guš صدف‌هایی که در ساحل دیده می‌شوند.

guš vâvine حشره هزارپا

armani guš نوعی بازی شبیه بیس‌بال

valvala guš گوش‌بهن، شیطان، ناآرام

zard guš سرتیق، حرف‌شنو

در زبان گیلکی *guš kin* از طریق مجاز ساخته شده است. *guš kin* «بیخ گوش» در اصل همان حرف‌های دم‌گوشی است که بر پایه مجاز «حال و محل» ساخته شده است. البته باید توجه داشت که همه ترکیبات بالا از طریق استعاره یا مجاز ساخته نشده‌اند، در ساخت تعدادی از این ترکیبات باید دنبال فرآیندهای واژه‌سازی دیگری بود؛ به‌عنوان مثال تشبیه، قیاس، کنایه و ... هم از سازوکارهایی هستند که در ساخت کلمات نقش دارند.

کتابنامه

اسداللهی، خدابخش/سبزعلیپور، جهان‌دوست (۱۴۰۰)، «تحلیل استعاره مفهومی باد صبا در شعر حافظ»، *مطالعات زبان و ادبیات غنایی*، دوره ۱۱، شم ۳۹: ۲۳-۳۸.

نقش اعضای بدن در واژه‌سازی زبان گیلکی ۵۳

افراشی، آزیتا/ مقیمی‌زاده، محمد مهدی (۱۳۹۳)، «استعاره‌های مفهومی در حوزه شرم با استناد به شواهدی از شعر کلاسیک فارسی»، زبان‌شناخت، سال ۵، شم ۲ (پیاپی ۱۰): ۱-۲۰.

بختیاری‌نسب، سمیرا/ محمودی، خیرالله (۱۳۹۷)، «منظومه استعاره‌های مفهومی لمعات»، ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، دوره ۱۴، شم ۵۱: ۸۳-۱۱۴.

ذاکری، محمد صالح (۱۳۹۸)، «چرا مازندارانی‌ها زبان خود را گیلکی می‌نامند؟»، پژوهش‌های زبانی- ادبی قفقاز و کاسپین، سال ۱، شم ۳: ۳-۶۴.

سبزه‌علیپور، جهان دوست (۱۳۹۱)، بررسی تطبیقی ساخت فعل در گویش‌های تاتی، تالشی و گیلکی، دانشگاه گیلان.

ستوده، منوچهر (۱۳۹۵)، فرهنگ گیلکی، چاپ دوم، رشت: فرهنگ ایلیا.

سرتیپ‌پور، جهانگیر (۱۳۶۹)، ویژگی‌های دستوری و فرهنگ‌واژه‌های گیلکی، رشت: گیلکان.

شجاع‌رضوی، سعیده/ روشن، بلقیس/ پورا ابراهیم، شیرین/ صبوری، نجس‌بانو (۱۳۹۵)، «بررسی فرآیند رشد درک استعاره‌ی بدن‌مند در کودکان دو تا پنج‌ساله فارسی‌زبان»، جستارهای زبانی، دوره ۷، شم ۵: ۲۹۳-۳۱۰.

فرشی، وحیبه/ اخفی عقدا، علی/ افراشی، آزیتا/ کریمی دوستان، غلامحسین (۱۳۸۹)، «استعاره‌های مفهومی غم در زبان فارسی: رویکردی شناختی و پیکره‌ای»، پژوهش‌های زبان‌شناسی تطبیقی، دوره ۹: ۸۵-۹۹.

قادری، سلیمان (۱۳۹۲)، «استعاره، بدن و فرهنگ: مفهوم‌پردازی دل، جگر و چشم در بوستان سعدی»، نقد ادبی، شم ۲۳: ۱۰۵-۱۲۳.

قائمی‌نیا، علیرضا (۱۳۹۷)، استعاره‌های مفهومی و فضاهای قرآن، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

کلباسی، ایران (۱۳۷۶)، گویش کلاردشت (رودبارک)، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

کوچس، زولتان (۱۳۹۴)، استعاره در فرهنگ: جهانی‌ها و تنوع، ترجمه نیکتا انتظام، تهران: سیاه‌رود.

لیکاف، جورج/ جانسون، مارک (۱۳۹۷)، استعاره‌هایی که با آنها زندگی می‌کنیم، ترجمه هاجر آقا ابراهیمی، تهران: نشر علم.

محمدیان، عباس / فرحانی‌زاده، مجید (۱۳۹۷)، «استعاره شادی در دیوان شمس»، *مطالعات زبانی و بلاغی*، دوره ۹، شم ۱۸: ۳۱۹-۳۵۰.

مرادیان گروسی، علی‌اکبر (۱۳۹۵)، *فرهنگ گیلکی بوسار*، رشت، فرهنگ ایلیا.

مرعشی، احمد (۱۳۸۲)، *واژه‌نامه گویش گیلکی*، به انضمام اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی، رشت: طاعتی.

هاشمی، زهره (۱۳۹۱)، *عشق صوفیانه در آینه استعاره*، تهران: نشر علمی.

هوشنگی، حسین / سیفی پرگو، محمود (۱۳۸۸)، «استعاره مفهومی در قرآن از منظر زبان‌شناسی شناختی»، *پژوهشنامه علوم و معارف قرآن کریم*، سال ۱، شم ۳: ۳-۹.

Stilo, D.L. (2001), "Gilān x. languages", *Iranica*, E. Yarshater (ed.), vol. x: 660-668.

————— (2018), "The Caspian region an south Azaerbayijan: caspian Tatic", *The language and linguistics of western Asia. an areal prespective*, G. haig/ G. khan (eds.), 659- 824, Berlin.

Rastorgueva, V. S./Kerimova, A. A./Mamedzade, A. K./Pireiko, L. A./Edel'man, D. I. (2012), *The Gilaki Language*, Ronald M. Lockwood (English Translation Editing and Expand Content), Upsala.

The Role of Body Parts in the Construction of *Gilaki* words

Hossein Eskandari Varzli – Mazaher Zamani Nematsara
Islamic Azad University, Rasht

Abstract

Cognitively, humans are always trying to make sense of the abstract by referring to material and less abstract matters. The human body is the most familiar domain with all its related words that early mankind was familiar with at the dawn of history and language. This perception has led the man to recognise many of the objects around him with the help of the image he has of his own body. The question of this research is, what role does the human body play in the construction of *Gilaki*

words and what words are made in this way? This study was conducted by library research method and the studied words were extracted from Gilaki dictionaries. Linguistic intuition of one of the authors has also been helpful in this research. The result of the research shows that many words are used in Gilaki language, in which one of the human body parts is used in the secondary meaning.

Keywords: *Cognitive Semantics, Embodiment, Conceptual Metaphor, Gilaki Language, Body Parts*